

فیمرخی نقادانه از یک شاعر آشوبگر

حسن شایگان

- میرزاده عشقی
- تألیف محمد قاند
- چاپ اول - ۱۳۷۷
- انتشارات طرح نو
- ۳۶۷ ص - قطع رقیمی

پیشدرآمد

۳۶۸

محمد قائد مرد فرهیخته‌ای است. خوش خلق، خوش سیما، خوش تیپ، نیک سیرت و خوش گفتار و خوش نوشتار. در ۱۳۵۶ به روزنامه آیندگان آمد و مسؤولیت ویرایش صفحات وسط که به نقد کتاب و مطالب فرهنگی و ادبی و هنری مربوط بود را پذیرفت. کار کردن برای مدتی کوتاه با آدم فاضل و فرزانه‌ای چون او مطبوع بود و خاطرات خوشی به جای گذاشت. پس از ۲۱ سال او را در مرداد ۱۳۷۸ در دفتر مجله‌اش لوح ملاقات کردم و گپی جانانه و چند ساعته زدیم که من بیشتر طالب شنیدن بودم از فکری فعال و تجربه‌ای غنی، و این مقارن بود با نشر کتابش میرزاده عشقی که من در تهران فرصت نکردم پیدا کنم و بعداً از کتابخانه آستین تگزاس به عاریت برایم فرستادند که در صفحات زیر به بررسی آن می‌پردازم. کتابی که با سبک و سلیقه نو و بداعت در فرم و محتوا نوشته و تا وقتی کسی آن را نخواند، نمی‌داند فرهنگ ایران چه تخبه و نابغه‌ای را چقدر زود از دست داده و چه غبن و خسروانی را متحمل شده که اگر زنده می‌ماند، چه آثاری می‌توانست پس از سی سالگی بیافریند. آن عاشقی که سروده بود:

من عاشقم، گواه من این قلب چاک‌چاک در دست من جز این سند پاره پاره نیست
قائد در «پیشگفتار» طرحی کلی از آنچه را که می‌خواهد بیان کند، به دست می‌دهد. مثلاً معنایی که عشقی از انقلاب داشت، آن نبود که از انقلاب فرانسه به بعد مطرح بود «بلکه از جنس

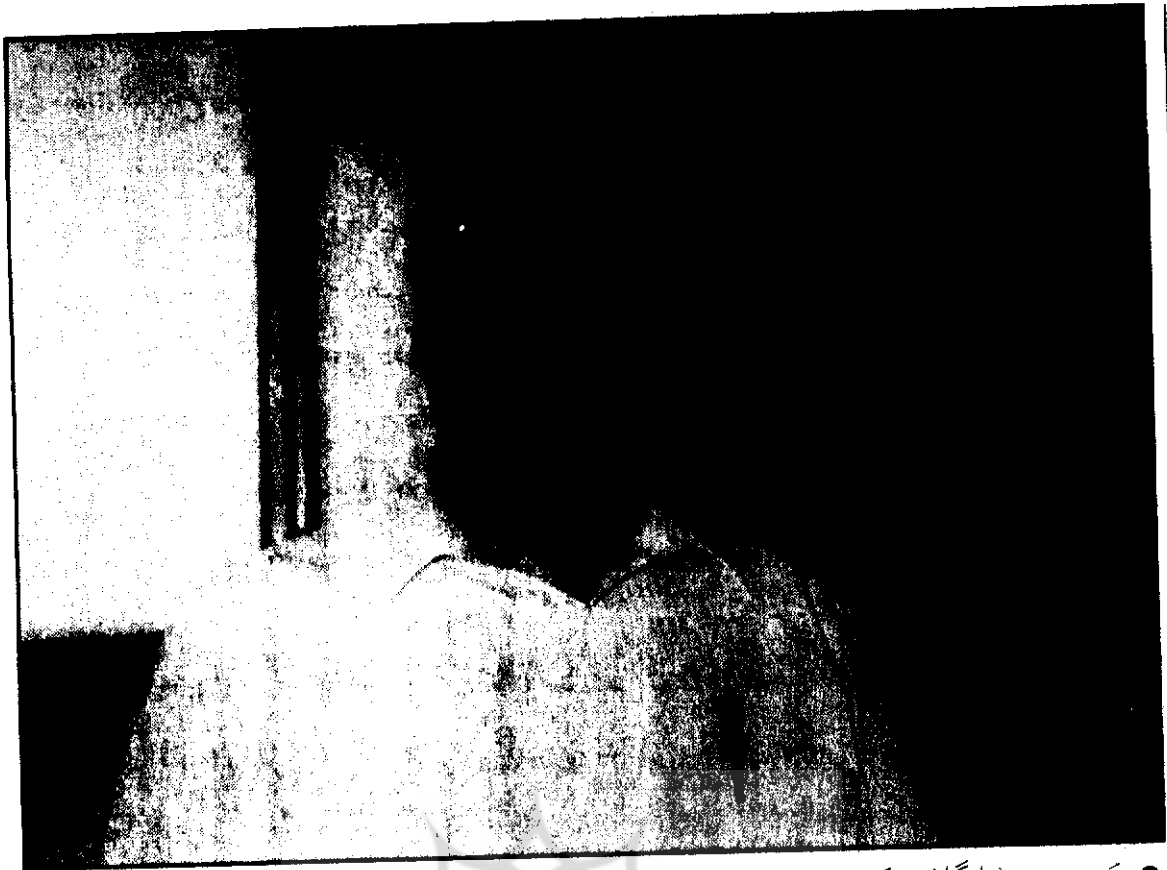
آنارشسیسم و نیهیلیسم است.» (ص ۱۱) و آنهم از مفهوم ضد اومانیستی. چراکه انسان را لگه ننگ می‌دانست که لوح زمین باید از لوث وجود او پاک شود، زیرا «دم بریده» و «جانور»ی است (ص ۱۲) گرچه هم در نثر و هم در نظر عامه‌گرا بود. (ص ۱۲) و حلقه قربانیان خشونت سیاسی و نخستین «آدم‌کشی تمام عیار» از سوی باند نظامیان کودتای سوم اسفند، که «در کارنامه‌ی خاندان پهلوی ثبت شد.» (ص ۱۳). اما عمیق‌تر اگر بنگریم در زیر این ظاهر، روح یک میهن‌پرست ایران دوست نهفته است که «رستاخیز شهر یاران در ویرانه‌های مدائن» را تصنیف می‌کند.

این کتاب نقد زندگی و کارنامه‌ی عشقی و نقد سیر تفکر ماست، که با نوعی کالبد شکافی دقیق و ریزه‌کاری عمیق و متدولوژی خوب انجام شده است و هر دو روی سکه یعنی عشقی شهید روزنامه‌نگار روشنفکر مبارز و عشقی شاعر و فرهنگمند را بر می‌رسد و حلاجی می‌کند. یعنی با «نقد تفکر عشقی» به نقد تفکر اجتماعی و روانشناسی اجتماعی جامعه ایران می‌پردازد. بخصوص که تحصیلات قائد هم در رشته روانشناسی بوده است، و با دیدی روانشناسانه به بررسی نقادانه نوشته‌ها و افکار عشقی می‌نشیند. لذا در ستایش عشقی نیست، چراکه عقل امروز، عقل دیروز نیست و کار نقد نیز ستایش نیست. (ص ۳۲) و نیز نقد نوشته‌های دیگران درباره‌ی او. کار قائد هم از حیث تحلیلی و نقادی و هم از حیث منابع غنی است و مستند و هم با دیدی بدیع، ارائه شده با نثری روان، و از حیث رجوع به منابع، از عبدالله مستوفی گرفته تا سعید نفیسی تا تعاریف آنارشسیسم و نیهیلیسم او در تصویر یک جامعه طوفان زده که چون زورقی در بحری موج‌کژوم می‌شود را از حیث سیاسی و اجتماعی کشیده و از درون آن چهره‌ی عشقی این نابغه ناکام را بیرون آورده که در بیست سالگی چنین داد سخن می‌داد:

من تازه شاعرم، سخن این سان سروده‌ام وای ار که کهنه کار شوم در سخنوری
عشقی تو خویش همسر دیگر کسان مکن نی دیگران کنند همی با تو همسری

و یا چنین می‌خروشد و می‌مویید:
زدلم دست بدارید که خون می‌ریزد قطره قطره دلم از دیده برون می‌ریزد
حتی واقع بینی‌اش تحت الشعاع احساسات ملی‌گرایانه و در جستجوی هویت باستانی قرار نمی‌گیرد:

کم‌گو که کاوه کیست، تو خود فکر خودنما با نام مرده ملکت احیا نمی‌شود
اما قائد به شکلی طنزآلود، اولین اوج‌گیری را با ریشخند ساده‌اندیشی عشقی و نمایشنامه‌نگاری ابتدائی‌اش در ص ۵۷ آغاز و اپرای دوپولی برتولد برشت را با «شاعر آنارشسیست و زندگی بخور و نمیر» او مقایسه می‌کند. زیرا گرگوری خواندن شهریاران ساسانی در دستگاه ابوعطا برای توده مردم جاذبه چندانی ندارد. (ص ۵۹) در اپرای او «خسرو انوشیروان در بیات اصفهانی» آواز



● دکتر حسن شایگان (عکس از علی دهباشی)

می خواند، تا نمایشنامه خرجش را در آورد، و چون خیری از آن نمی برد، دست از سر شهریاران برمی دارد و مثل پرشت به دنبال زندگی گداه می رود، و آپرت «بچه گدا و دکتر نیکوکار» را می نویسد. اما حیف که توش و توان و مایه و پایه برشت و آن پیش زمینه ها را ندارد. مثلاً در نمایشنامه «قربانعلی کاشی» نشان می دهد آدم های خوب و با استعداد به دلیل فقدان امکانات و تعلیمات، هدر می روند و به موجوداتی تبهکار و منفی بدل می شوند. (ص ۶۳)

جهان بینی و آگاهی طبقاتی

دیدگاه تطبیقی قائد در فصل دوم هم که «جهان بینی و اندیشه سیاسی» عشقی بررسی می شود، مشهود است که ضمن آن بحث کهنه و نو و سنت و مدرنیته مطرح می گردد، و ندای ملتی که تلاش می کند از چنبره عقب ماندگی و فقر و فلاکت و قیومیت و قید و قلابه رها شود از قلم عشقی می تراود که:

بعد از این باید نماند هیچکس در بندگی، هر کسی از بهر خود زنده است و دارد زندگی. زیرا عشقی «احساسات سوسیالیستی و حتی توده ستایانه» دارد. (ص ۷۸) زیرا او فرزند انقلاب مشروطه است اگر چه احساساتی و نه علمی به آن می نگریست. از این فصل چنین برمی آید که عشقی غریزده بوده، اما نه از نوع بدش بلکه از نوع خوبش که مرحوم احمد فردید درباره صادق

هدایت می‌گفت.*

اگرچه عشقی برای رشد جامعه «بهبود شرایط معیشتی را از طریق اصلاحات سیاسی ضروری می‌داند، تا اراذل و اوباش فقیر و گرسنه مجبور نباشند سنگ قوام‌السلطنه را به سینه بزنند». (ص ۸۷) اما مبارزه با فساد و ایجاد اصلاحات و اشتغال را چه کسانی و از کجا و چگونه باید آغاز کنند؟ او می‌گوید در نخستین روز تابستان به مدت پنج روز همه طبقات مردم در سراسر کشور، در هر جا با حمل علامتی سرخ به میدان عمومی شهر آمده و به طور دسته جمعی سرود «عید خون» را بخوانند. سپس به در خانه خائنان و فاسدان رفته آنها را قطعه قطعه کنند. لیکن به نظر می‌رسد خودش هم به این خیال، باور ندارد و به این آسانی از شر وثوق‌الدوله و سردار سپه نمی‌توان رها شد. زیرا چنین نوای ناامیدی سر می‌دهد: «ای بشر! ای اشرف مخلوقات! تو تغییر نکرده و نمی‌کنی، تو را اصول سوسیالیسم، کتاب کارل مارکس، نصایح تولستوی تغییر نخواهد داد [...] برای تو موزی تراز [هر] حیوان موزی، برای تو ای درنده تراز هر حیوان درنده قلاذه لازم است». (ص ۹۲) لذا معتقد است باید به مردم فوائد و منافع خونریزی را فهماند. زیرا آدم‌هایی مثل وثوق‌الدوله که از «فیلسوف‌های پلید است» از «قربانیهای عید خون خواهند بود». لذا به خشونت انقلابی نیاز داریم. تو «گمان مدار که اصول مارکس یا سوسیالیسم یا هر قانونی که در آینده به دنیا بیاید بتواند فیلسوف پلید را از جامعه بشر جواب کند». او «مهار ناپذیر و اصلاح ناپذیر است». و چنان طبیعت پلیدی دارد که «با مرور ایام هر قانونی را تغییر خواهد داد». (ص ۹۴)

قائد تفکر عشقی را که به تضاد طبقاتی آگاهی دارد، از لابلای نوشتارهای او بیرون می‌کشد. ریختن خون یک پلید یک آرزوست و یک «عقیده مقدس» حتی زنها بهتر است «به عوض مهریه از شوهرشان ریختن خون یک پلید و خائنی را بخواهند». این مقاله را سلیمان میرزا اسکندری وکیل چپ مجلس «با نهایت خضوع تقدیس» کرده بود. (ص ۹۶)

از محاسن کتاب، انسجام ساختاری آن است. یک نوع ترکیب و بافت و نواخت موزون در آن مشهود است که نشانه ضبط و ربط ذهن منظم نویسنده است، یعنی متد مرتب او، و نیز پژوهش و گردآوری جامع مطالب و سپس تجزیه و تحلیل و استقصا و ترکیب و سامان‌بندی آنها. قائد غیر از مباحثی که در باب متفکران غربی مثل آرتور کوستلر و دیگر آرای غربی‌ها در این مطالعه تطبیقی مطرح می‌کند، نیمه دوم فصل دوم را اختصاص به انقلاب مشروطه می‌دهد، و می‌گوید «نوزادی بود که مرده به دنیا آمد». (ص ۱۰۲)



شاید انقلاب مشروطه را اگر مثل عارف قزوینی و فرّخی یزدی و یحیی دولت آبادی و سعید نفیسی و تنی چند از دیگر معاریض، «انقلاب ناقص» بخوانیم بیشتر مقرون به صحت باشد. زیرا انقلاب به ثمر رسید و مجلس اول کارهائی شگرف و شگفتی انگیز کرد که تأثیرات آن در طول تاریخ صد ساله اخیر خیلی مشهود است. در عظمت انقلاب مشروطه کسروی و ناظم الاسلام کرمانی و سایرین داد سخن را داده‌اند که حتی با ناقص بودنش آنهمه تأثیر گذاشت، اگر کامل بود چه غوغائی می‌کرد. شکست خورد و آنهمه عظمت آفرید، اگر شکست نمی‌خورد چه می‌آفرید! علت ناقص ماندن آن هم، به دلیل قائم بالذات نبودنش بود. زیرا شرایط عینی و مادی و فرایند تاریخی‌اش غائب بود. شالوده‌اش و زیربنایش موجود نبود، طبقه‌ای که آن را پاس دارد، قوام و انسجام نیافته بود، دشمن بسیار و دوست کم بود. مقتضی مفقود و مانع موجود بود، اما با اینهمه از درخشان‌ترین برگ‌های زرین و سالهای سرفرازی ملت ماست که در قعر فقر و ظلم، آن حماسه را آفرید، و قائد در کمال ایجاز به علل ناکامی مشروطیت اشارت دارد، و به «کارنامه این طفل که انتظار می‌رفت ره صد ساله پیماید.» (ص ۱۰۴) می‌پردازد که حاکی است مرده به دنیا نیامده بود. او سپس با فراست ستایش انگیزی به محمد امین رسول‌زاده ارجاع و استناد می‌کند که گفته بود «مشروطیت با موجودیت فتودالی و خان‌خانی هرگز قابل ائتلاف نیست.» و آنگاه که جان کلام او می‌رسد که «مشروطیت را به طفلی تشبیه کرد که ششماهه به دنیا آمد» یعنی زودرس و

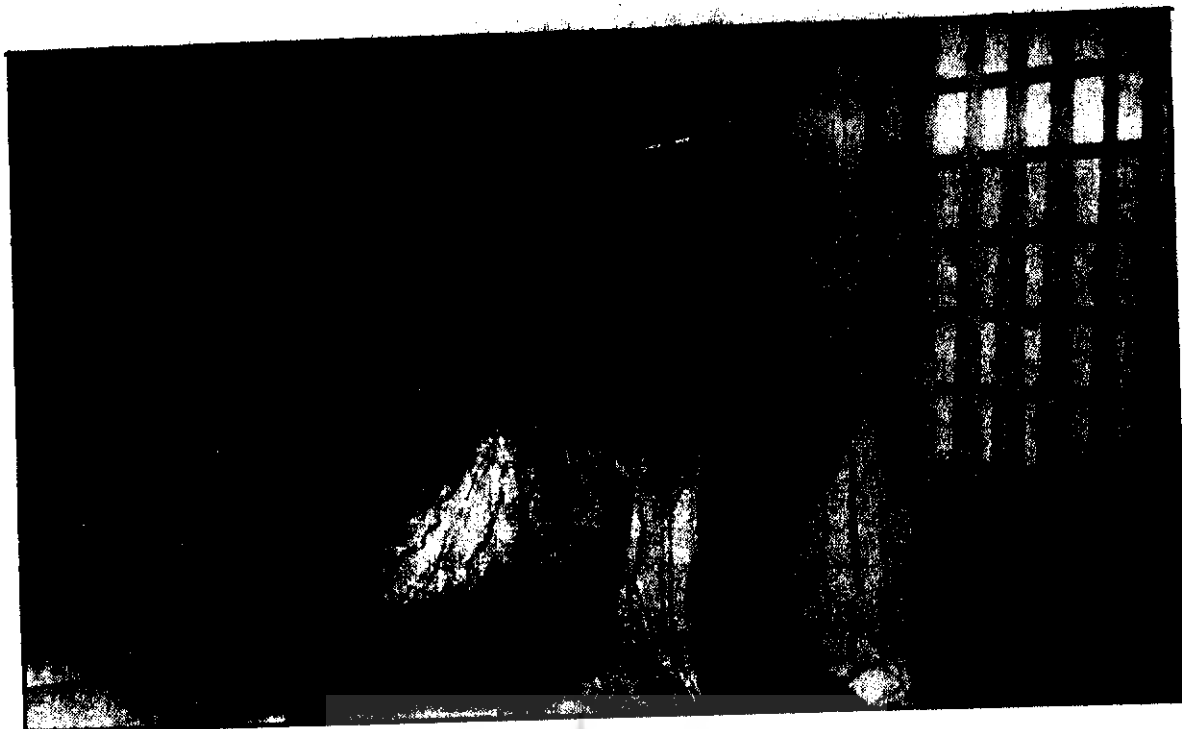
نابالغ بود که حرف درستی است. اما اینک «سران فاتح ایلات و عشایر» و فتودال‌ها مهار انقلاب را در دست گرفتند و قدرت را قبضه کردند. او از یحیی آریانپور نقل می‌کند که «مشروطیت ایران اگرچه ضربت سنگین خود را بر پیکر استبداد وارد کرد و مجلس و قانون را در کشور برقرار ساخت، ولی از فتودالیزم و امپریالیزم شکست خورد.» «رو بنا تغییری یافت، اما زیربنا بر جای ماند.» (ص ۱۰۸)

قائد یک کار جامع و کامل ارائه داده و یک سند و شناسنامه تمام عیار برای عشقی فراهم آورده که ما را با زیر و بم و چم و خم زندگی و اندیشه‌های او آشنا می‌سازد، که بزنگاههای زندگی او و جیک و بوک عمر کوتاهش را برای ما روشن می‌کند. هم عشقی را در پرتو شرایط اجتماعی و سیاسی کالبد شکافی کرده و هم از فرم و محتوا یک کار کیفی ارائه داده و نیز آن را با تحلیل و عنصر تئوریک غنا بخشیده است. لذا به ما کمک می‌کند که این شاعر رزمنده و قوه تخیل و طبع کم‌نظیر و خلاقیت فوق‌العاده‌اش را با آن مضامین بدیع و مفاهیم اجتماعی و انقلابی بشناسیم. از جمله در اعتلای شأن زن، یارکاکت و دریدگی و ناسزاگوئی‌های او که قائد می‌گوید «بهتر است نقل نشده در قعر کتابها باقی بمانند.» (ص ۱۴۰)

از بهترین صفحات، موضع‌گیری عشقی به نفع حسن مستوفی الممالک است که متأسفانه سید حسن مدرس او را با استیضاح ناروای خود ساقط کرد و میخ آخر را به تابوت مشروطیت کوبید «اما عشقی حتی آنقدر زنده نماند که ببیند مدرس چگونه در برابر اعلام جرم دکتر مصدق به دفاع از وثوق الدوله پرداخت»، و با توجیه «عقد فضولی» قرارداد ۱۹۱۹ را تعمیم و تطهیر کرد. (ص ۱۵۵ و ۱۶۸) چون نه خبری از آجیل دادن بود و نه از بره‌کشی.

بارزترین وجهی که در سراسر کتاب جاری و مشهود است، تندروی و روح آنارشیستی عشقی است که جان بر سر آن باخت. روزنامه‌نگاری تندخو و پرخاشجو و بی‌مهابا که یک نسل بعد در محمد مسعود تکرار شد و آنهم ناکام ماند. عشقی اگرچه معاد را قبول ندارد، لیکن دین را به عنوان یک نهاد اجتماعی می‌پذیرد. طی یادداشتهای فصل سوم آنچه قائد در باب روبسپیر، ژاکوبین انقلاب فرانسه راجع به دین می‌آورد مبنی بر اینکه «دولت باید از یک مذهب خالص و ساده حمایت کند»، اگرچه پاره‌ای انقلابیون با او مخالف بودند، حرف جالبی است. (ص ۱۶۵) این نشان اشتغال مطالعات مؤلف است در ادبیات معاصر و فرهنگ تجدید.

فصل چهارم نیز به مقایسه نیما و عشقی می‌پردازد، که «ارزش ادبی» نام دارد، با شرح «سه تابلوی مریم» که تراژدی منظومی است. مانیفست منظوم عشقی را باید همراه کنسرتو پیانوی دوم سرگئی رخمانینوف خواند که عمق و کوبندگی آن امروز نیز مصداق دارد که «چه بی‌تمیز کسانی شدند میرنشین». عشقی اگرچه رمانتیک است، لیکن واقع‌بین هم هست و مثل جواد



● محمد قائد در دفتر مجله لوح (عکس از علی دهباشی)

فاضل اهل پایان خوش به داستان خود دادن نیست «عشقی اهل فاجعه است.» (ص ۲۰۷) اما از هوا فاجعه نمی آفریند، مایه هایش را از زمینی که بر روی آن زندگی می کند و به خاطر آدم های پلید و نظام بد و نهادهای بد، آلوده و پلید شده می یابد. در شرایطی که منابع و امکانات در کشوری عقب افتاده به خاطر فساد که در آن نمک هم گندیده، در دست مرتجعان و ملاکان و درباریان و مستعمره چیان و مزدوران میراث استبدادی چند هزار ساله که متعفن شده، به دوش می کشند و فرشته مشروطیت تاب دفن کردن عفریت استبداد را نمی آورد، بلکه عشقی هم در کام آن عفریت بلعیده می شود. نیازی به اختراع فاجعه نیست. ایران در محاصره فاجعه هاست. این حرف قائد خیلی با معنی و مقبول است که «نیما اگر با آن زحمت و مرارت شاعر نشده بود، شاید بخت چندانی برای نویسنده شدن نداشت، اما عشقی چرا. فراتر از دین، سروده های کلاسیک عشقی، در مجموع بهتر از کارهای مُشابه نیماست [...] اگر زنده مانده بود، بسیار احتمال داشت که امروز یکی از پیشوایان شعر نو به شمار آید.» و بی دلیل نبود که نیما پس از او تنها ماند و نتوانست کسی چون او را پیدا کند. (ص ۱۸۲ - ۱۸۴) لذا جای چنین کتابی خالی بود و قائد حق عشقی را به جا آورده و کاری شایسته و سزاوار آن شاعر شهید ساخته و پرداخته است که به قول شفیعی کدکنی «شاید موفق ترین شاعر رمانتیک عصر خود نیز باشد.» «زیرا» عشقی خود اوج نوعی رمانتیسم در آغاز این دوره به حساب می آید.» (ص ۲۳۱ - ۲۳۲)

فصل آخر یا پنجم: «تجربه روزنامه‌نگاری» عشقی را می‌کاود و ما را با این بُعد از زندگی روشنفکری او آشنا می‌سازد. قائد با دقت، تمامی شماره‌های روزنامه قرن بیستم را زیر و رو کرده و از هیچ منبع و مدرکی دریغ نورزیده و تابلوی جامع و شاملی از مطبوعات دهه اول این قرن کشیده است اما از جراید دیگر و از جمله طوفان و مجله بهار و صدای اسلام و ایران و شفق سرخ غافل نیست. سر پرشور عشقی او را به میدان سیاست و روزنامه‌نگاری کشیده بود که به قیمت جانش تمام شد. او «به عنوان ناشر روزنامه سخت درگیر و گرفتار و ناموفق بود.» (ص ۲۶۰)

عدل و موازنه وقتی در جامعه‌ای نباشد، معنی‌اش از حیث اقتصادی این است که توزیع منابع، ثروت‌ها، فرصت‌ها و قدرت‌ها نامتناسب است. در دوره‌ای که عشقی می‌زیست، زور انقلابیون و مشروطه خواهان به طرف مقابل یا مستبدان نچربید. آنها در اقلیت بودند از حیث نفرات، اما از حیث کیفی به مراتب دست بالا را داشتند. و هر قدر تعداد کمتر ولی منافع مشترک باشد، وحدت آسان‌تر است. مستبدین هم قدرت و مکنت داشتند و هم انسجام و اتحاد. اما اردوی مشروطه‌چی‌ها «همچون دل عاشق خراب» بود و همگی پراکنده خاطر، پراکنده دل «تو گوئی چون «بنات النعش هر قل» حتی اگر جهان‌بینی آنارشیستی و نیهیلیستی او از عهده درک تمامی واقعیت و ابعاد پیام مشروطیت بر نیاید. «به نظر عشقی مشروطیت موضوعی حادث و ساخته و پرداخته فکر انسانها در شرایطی معین نیست که بتوان به اعتبار عقلی و به طرز اجرای آن نمره‌ای بین صفر تا بیست داد؛ آرمانی است سرمدی که یا به رستگاری جاودانه، یا به هبوط ابدی می‌انجامد. نظرش این نیست که ملتی بتواند خرک لنگ خویش به نخستین منزل بیرون از توخس سده‌های تاریک برساند. در توهمات آخرالزمانی او، آزمون مشروطیت چیزی است شبیه پل صراط: اگر جستی، رفتی؛ اگر افتادی، نابودی و ایران چون بهشت برین نشده، پس در اسفل السافلین جهنم است [...] برای کسانی که رهایی و ترقی و تعالی را در یک قدمی می‌پنداشتند بسیار دردناک بود که ببینند آتش همان است و کاسه همان [...] هدف اعلام شده مشروطیت، نظارت بر شیوه مملکتداری و محدود کردن اختیارات شاه بود [...] نظریه شکست مشروطه سالها پیش جا افتاده و اکنون تبدیل به اتفاق نظر شده است.» (ص ۲۱۰-۲۱۲) و جاده را مردم مشروطه‌چی خودشان به دست خودشان برای یک بُناپارت کوبیدند. با خواندن این کتاب اگر بخواهیم عشقی را در یک عبارت خلاصه کنیم، باید گفت او مثلی است که سه ضلع آنرا سوسیالیسم، ناسیونالیسم و آنارشیسم تشکیل می‌دهند. جهان‌بینی عشقی چندان با تعریف نیهیلیسم سازگاری ندارد از طرفی آنارشیسم و نیهیلیسم مانعة‌الجمع یا جمع نقیضین هستند. گرچه این سوسیالیست با سلیمان میرزا اسکندری سوسیالیست، دیگر درباره حمایت از سردار

در اوج فساد و تباهی قاجاریه، نیروهای تولیدی و ظرفیت‌های اجتماعی و اقتصادی، اینک ایران به مراتب از حیث جغرافیائی، نظامی، اقتصادی و غیره ضعیف‌تر از دوره صفوی است، لیکن فساد و عدم توازن نیروهای حاکمه به آنها در برابر ضعف و زبونی ملت امکانات زیادی داده، عشقی به «کلاشی و اخاذی و کیسه دوختن مقامهای اداری» می‌پردازد. (ص ۲۶۱) یعنی یک گروه کوچک روشنفکر و اهل قلم و یک نیروی مشروطه‌خواه، بدون امکانات یا انباشت سرمایه و تشکیل طبقه منسجم بورژوازی، در برابر یک ساختار فاسد و پوسیده، اما دارای امکانات و منابع و انسجام و اتحاد عرض اندام کرده است. استعمار، ارتجاع و استبداد که سه ضلع این نظم حاکم را تشکیل می‌دهند، حاضر نیست عقب‌نشینی کند. و از اینجاست که جلوه دیگری از عظمت انقلاب مشروطه که با حداقل امکانات، حداکثر ثمر را بیار آورد و افتخاری بی‌بدیل در تاریخ ایران آفرید، ظاهر می‌شود، و شهدای بسیاری که در کف خونخواران جان باختند. علیرضا شیخ‌الاسلامی در کتابی که در باب ساختار قدرت در نیمه دوم سلطنت ناصرالدین شاه و در آستانه انقلاب مشروطه نگاشته، آن وضع فساد آلود و ارتشاء و انحطاط و انقراض را تصویر کرده که من طی نقدی مشبع در شماره نهم نشریه بخارا آنرا منعکس کرده‌ام و خوانندگان را به آنجا حواله می‌دهم تا عنایت کنند، چگونه در انقلاب مشروطه ملت ایران به مثابه قنوس که از خاکسترش برمی‌خیزد، توانست آن حماسه را بیافریند تا عشقی و عارف و بهار و صدها رزمنده قلمی و سیاسی و نظامی، بازیگران و قهرمانان آن باشند. بدون آن شرایط انقلابی، ظهور و حضور این نوادر و مفاخر متصور نیست، و در همین فصل است که گرایش‌های ایدئولوژیک و سوسیالیستی عشقی بیشتر منعکس می‌گردد. مثلاً درباره قتل عامی که انگلیسی‌ها در عراق کردند، می‌نویسد: «این فرزندان کرامول که خود را معلمین تمدن جمعیت انسان امروزی می‌دانند تمدن و انسانیت را بدنام کردند.» به قرار اطلاع سیصد فروند هواپیمای جنگی، مردم و کودکان و غیرنظامیان را بمباران کرده بود. (ص ۲۶۳) که احتمالاً «سیصد» باید اغراق‌آمیز و یک صفر به آن افزوده شده باشد. انگلیسی‌ها معمولاً برای شکستن یک گردو به پتک متوسل نمی‌شوند.

نسلی ناکام در عصری توفنده

فائد در صفحات روزنامه قرن بیستم آنقدر با کنجکاوی کندوکاو کرده تا بهترین لحظه‌ها را شکار کند. از جمله این عبارات را از کارگر چاپخانه‌ای که آن روزنامه را چاپ می‌کرده در پاسخ اینکه نظرش درباره نمایشنامه‌ای از رسام ارژنگی که ضمناً با روزنامه همکاری داشته، نقل

می‌کند که نشانه افکار عمومی و اخلاق و روحیه عامه در برخورد با مسائل اجتماعی و هنری آن روزها است: «اغلب ما ایرانی‌ها مایل به تئاتر مضحک و رقص و بوالهوسی‌های دیگر هستیم و کمتر حاضریم پرده‌های اخلاقی مشاهده نماییم... اغلب آقایان دست‌بیموقع می‌زدند و حرکتهای خارج از نزاکت می‌نمودند.» (ص ۲۶۲)

در پایان کتاب چند ضمیمه نافع آمده که از جمله نقل چند نامه است همچون مکاتبه با نیما یوشیج. ضمیمه دوم، حکایت قتل عشقی به روایت ملک‌الشعراى بهار، روایت دوم منقول از مرد امروز محمد مسعود، روایت سوم از سعید نفیسی، روایت چهارم از ابراهیم خواجه نوری در بازیگران عصر طلائی، و روایت پنجم از حسین مکی در تاریخ بیست ساله ایران در صفحات پایانی متن، اشارات و نمونه‌های کافی در مورد درافتادن عشقی با رضاخان آمده و تندروی عشقی با کاریکاتورهایی که توضیح داده شده و چند نمونه هم گرد آوری شده روشن می‌شود. «برای یک افسر قزاق ظالم بودن امری طبیعی است، پخمه بودن نه. این اقدام برای او نتیجه مطلوب در پی داشت: مخالفان رضاخان از آن پس هیچگاه درباره او با صدای بلند فکر نکردند، تا چه رسد که شکلش را بکشند.» (ص ۲۷۹) اما قائد از واعظ قزوینی که وکیل مجلس بود و روزنامه‌ای در قزوین منتشر می‌کرد و به خاطر شباهتش به ملک‌الشعراى بهار حین خروج از در مجلس، ترور شد، ذکری نمی‌کند. زیرا قرار بود بهار هم ترور شود که دیگری جور او را کشید. بد نبود معلوم شود یار غار عشقی که بهار بود، آیا توطئه قتلش قبل از ترور عشقی چیده شده بود یا بعد. به ویژه که بهار نه شکلک رضاخان را کشیده بود، و نه آنارشویست و تندرو بود، و نه «طبع سرکش» (ص ۲۸۰) داشت، و نه با ولیعهد (محمدحسن میرزای قاجار) ملاقات کرده بود که از تهدید روزافزون رضاخان و باند کودتاچیان سوم اسفند «تبری جوید و به او وعده وفاداری» دهد. عشقی روزنامه‌ای داشت که مدام ضرر می‌داد و زیلوی مندرسی در یک اطاق اجاره‌ای پهن کرده بود تا از قمرالملوک وزیری که با او آشنا بود و گهگاه به دیدارش می‌رفت از بابت آن عذرخواهی کند و به او بگوید «روزگار آنقدر به من تنگ گرفته است که قوطی سیگار خود را نزد عطار سرکوچه [گرو] گذاشته و سیگار و کبریت گرفته‌ام.» (ص ۲۸۲) «عشقی همواره آرزوی مرگ کرده بود: اینک مرگ.» (ص ۲۹۲).

اگر چه بضاعت مالی نداشت اما شجاعت عشقی تهوری بود مرگ طلبانه و از سر یأس و دل بریدگی از جهان؛ کاری که تنها یک بار در زندگی می‌توان به آن دست زد.» (ص ۲۸۳) چون می‌گفت: «یک کلمه ارتجاعی در این روزنامه چاپ نشود و نیز هرگز علیه افکار عمومی چیزی ننویسد.» (ص ۲۸۴) قائد می‌پرسد چطور عشقی که افکار عمومی را قبلاً تحقیر می‌کرد اکنون برای آن حرمت و قداست قائل است. وی سپس از کسانی که تلاش کرده‌اند درباره عشقی «قصه

پردازی و امامزاده سازی» کنند می پرسد: آیا او دهری مذهب و معتقد به اضالت ماده بود یا به «عالم غیب» ایمان داشت؟ (ص ۲۸۶).

«زمانه هم برای ایجاد نشریه مستقل و شخصی و معتبر مهیا نبود. جای صحیح و مناسب برای او نوشتن در نشریه‌ای بود سنگین و حاوی بحث‌های سیاسی و اجتماعی [...] عشقی، هم به عنوان روزنامه‌نگار و هم در جنبه‌های دیگر، انسانی بود شریف و بلند پرواز که می‌کوشید به مرحله‌ای برسد و کارهایی به انجام رساند که هنوز در توان او نبود. چنین موفقیتی هم دانش بیشتر و هم بخت بلندتر و موقعیت‌های مساعدتر می‌طلبید. بخت او، و رسالت تاریخی‌اش، انگار همین بود که در جوانی به خاک هلاک بیفتد.»

در «پایان سخن» قائل معتقد است عشقی را باید برای آنچه بود به یاد آورد و نیما را برای آنچه سرود. آثار کلاسیک آن دسته‌ای هستند که مردم درباره آنها زیاد صحبت می‌کنند اما آنها را کم می‌خوانند. «کمتر کسی جامعه را به خشم و خروش علیه پیدالتی فراخوانده بود و کمتر کسی توصیه‌هایی چنین آخر زمانی برای برانداختن ریشه فساد را با چنین بیانی همه فهم و شورانگیز روی کاغذ آورده بود.» اگرچه صدای عشقی همواره ندای عقل و ترقی خواهی نبود. در بسیاری موارد غریو ناظری هیجان‌زده و عاصی بود که از اوضاع نابسامان به تنگ آمده و خواستار خشونت است که به همه خشونت‌ها پایان دهد [...] این گونه برخورد به جامعه از دیدگاهی سودایی، مکانیکی، ایستا و غیر طبقاتی، مؤثرترین راهگشای دیکتاتوری است. دیکتاتور با مشروعیت دادن به خشونت، ابزار اعمال خشونت را در انحصار خود می‌گیرد. [...] سودائیان عالم پندار دنبال اکسیری می‌گشته‌اند که مس وجود ناپاک آدمیان را تلا کند و در همان حالت نگه دارد، یعنی رستگاری جاودانه، گذری بی‌بازگشت از وادی ظلمت به عرصه نور». (ص ۳۰۸ - ۳۱۰)

«دل سپردن به چنین معادلات ساده‌ای به فرد روحیه می‌دهد تا در مبارزه چند سوئیته بی‌نهایت پیچیده اجتماعی و در تنازع و تضاد بر سر علایق و منافع پیش برود و از حرکت نایستد. اما گرفتن چیزهایی تعریف نشده به عنوان اصل مسلم و راهنمای حرکت در مسیر مبارزه اجتماعی، اقدامی است خطرناک که با گذر از بوته آزمایش و عمل زیانبار بودن آن روشن می‌شود. عشقی سودا زده‌ای بود عاشق رؤیاهای خویش [...] فلسفه عشقی بسیار ساده است، اما درست به سبب همین سادگی مفرط، حاوی چیزی برای آموختن به شنونده یا خواننده نیست [...] عشقی آشکارا معتقد به پیروی از اصول بود، اما گویی اصول مورد پسندش را نیافته بود [...] جهان را آباد می‌خواست، اما خیال می‌کرد که ابتدا باید آن را ویران کرد. مفهوم وطن در چشمش گرامی بود، اما اهالی آن را مایه بیزاری و سزاوار تحقیر می‌دید.» (ص ۳۱۴ - ۳۱۵) حتی در

غزلی به آن هم ابقا نمی‌کند: «بعد از این بر وطن و بوم و برش باید...».

قائد در ادامه تضادهای فکری عشقی می‌نویسد: «میل به دولت مقتدر داشت، اما تن دادن به مرجعیت حکومت را از نظر اخلاقی بد می‌دانست. توسل به زور را برای اصلاح جامعه رد نمی‌کرد، اما از دیکتاتورها بیزار بود. قانون را دواي هر درد می‌دانست، اما قانون‌گذارها را تحقیر می‌کرد [...] می‌پنداشت زنان باید از قید و بندهای تحمیلی رها شوند و با مردان مساوی باشند، اما عیبی نمی‌دید که برای تحقیر و دشنام دادن به مردان، آنان را به زن تشبیه کند. ملی‌گرایی دو آتش اما بیزار از ملت بود [...] آرای عشقی، در محکی جدی، پُر تضاد است [...] در بحر سوداها شناور بود. [...] ارزش عشقی در آنچه بود نهفته است، نه در آنچه کرد. سرمشقی که از او به جا ماند، به حیطه روزنامه‌نگاری، به راه و رسم شاعری و به تلقی سوسیال - آنارشیستی از جامعه و جهان محدود نمی‌شود. سرمشق او، درس انسجام شخصیت، یکپارچگی فکر و احساس و عمل، و صداقت بود، صداقت حتی در اشتباه کردن. با روحیه‌ای سراسر ایثار و سخاوت و میل به تجربه [...] دو هزار و پانصد تومان کف مایه‌ای را که با آن می‌توانست برای خویش خانه و زندگی راحتی ترتیب [...] دهد در راه علائق فرهنگی به باد می‌دهد. [...] مردی بود دژم اما عمیقاً ژمانتیک؛ مردی به همان اندازه آماده‌مُردن که آماده خدمت به دیگران، و شعرگفتن درباره زندگی [...] از جامعه عصر خویش یک سروگردن بلندتر و بالاتر بود. ناشاد زیست و ناشاد [...] مُرد [...] در به زبان آوردن و ایستادن بر سر آرمان خویش [...] در دنیائی که بددلی، کلبی مسلکی و بی‌اعتقادی به کردار خویش و گفتار دیگران بسیار رایج است [...] افکار او سراسر آموزنده نبود، اما شخصیت‌اش الهام‌دهنده بود.» (ص ۳۲۰ - ۳۲۲) قائد بهترین مهمات و مهم‌ترین پیام‌هایش را در «پایان سخن» شلیک، و با این حسن ختام، آنچنان را آنچنان‌تر می‌کند.

